

کمی پس از گفتگوهای تشریفاتی، همگی به سالن شام هدایت شدیم و کنار سفره درازی که روی زمین پهن بود و روی آن انواع ظروف و کارد و چنگال برای حدود ۴۰ نفر قرار داشت، نشستیم. شام آن شب را برنج و انواع کباب تشکیل می‌داد که همراه بانوشابه غیر الکلی توسط گروهی خدمه با پاهای برهنه برای میهمانان آورده می‌شد.

بعضی از حاضران در مجلس - مثل وزیر خارجه ابوظبی با دست غذا می‌خوردند و بعضی‌ها هم مثل من از کارد و چنگال نقره استفاده می‌کردند. که البته چون همانشب بنا بود با چند نفر در سفارتخانه شام بخورم لذا در سیر سفره شیخ سعی داشتم خیلی آهسته و مختصر از غذاها استفاده کنم تا کاملاً سیر نشوم.

وزیر خارجه ابوظبی بامشاهده وضع غذا خوردن من، با این تصور که احتیاج به کمک دارم، قطعه‌ای ران گوسفند کباب شده را در بشقابم نهاد و اصرار کرد که بخورم. ولی من بدون آنکه مسئله ماه رمضان را به یاد داشته باشم تعارفش را رد کردم و گفتم: چون قبلاً شام خورده‌ام، زیاد اشتها ندارم. و بعد که دیدم وزیر خارجه از این گفته من اظهار تعجب کرد، تازه متوجه شدم که عجب گافی کرده‌ام.

شنبه ۲۸ اوت ۱۹۷۶ [۶ شهریور ۱۳۵۵]

امروز اطلاع رسید که در تهران سه نفر آمریکائی کارمند شرکت «راکول اینترناشنال» Rockwell International را کشته‌اند. با شنیدن این خبر، خود را آماده مواجهه با جنجالهایی کردم که متعاقب چنین حوادثی بوجود می‌آید و ضمناً هم لزوم پاسخگویی به مطبوعات انگلیس را از سوی سفارتخانه ایجاب می‌کند.

سه‌شنبه ۱۴ سپتامبر ۱۹۷۶ [۲۳ شهریور ۱۳۵۵]

ملاقاتی داشتم با «نیکولای لونکوف» سفیر شوروی در لندن، که طی آن به مذاکره راجع به جریان انتخابات ریاست جمهوری آمریکا پرداختیم. ناهار را با «جرالد مانسل» Gerald Mansell رئیس بخش خارجی بی‌بی‌سی و چند تن از همکارانش صرف کردم. و در این برنامه - که یکی از اعضای

سفارتخانه را نیز همراه برده بودم - مذاکره با گردانندگان بی بی سی را که از چندی قبل معلق مانده بود، بار دیگر از سر گرفتم. در جریان گفتگوی امروز هر دو طرف آنقدر محافظه کارانه صحبت کردیم که عاقبت هم هیچکدام مقصود باطنی خود را بروز ندادیم (!)، ولی حداقل میتوانم بگویم که ضمن آن امتیازی به طرف داده نشد.

پس از آن، درحالیکه هنوز از مذاکره با مقامات بی بی سی هیجان زده بودم، در میهمانی شهردار لندن حضور یافتیم، که این میهمانی را به افتخار ورود «غلامرضانیک پی» شهردار تهران برپا داشته بود.

شهردار لندن در نطق خود بعنوان خوشامدگویی به «نیک پی» چند جمله هم به فارسی بیان کرد که شنیدنش برایم غرور انگیز بود.

جمعه ۱۷ سپتامبر ۱۹۷۶ [۲۶ شهریور ۱۳۵۵]

خلعتبری وزیر خارجه و همسرش - که عازم شرکت در اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل هستند - سر راه خود به نیویورک، در لندن توقف داشتند. خلعتبری که خیلی شاد و سر حال بنظر می رسید، خبر می داد که: وضع من در تهران خیلی رضایت بخش است. و بخصوص می گفت که: مذاکراتم با مقامات بی بی سی، در تهران مورد توجه فراوان قرار گرفته است.

دوشنبه ۲۰ سپتامبر ۱۹۷۶ [۲۹ شهریور ۱۳۵۵]

«گوردون ریچاردسون» رئیس کل بانک انگلستان Bank of England که امروز ناهار در سفارتخانه میهمانم بود، با خوشبینی فراوان نسبت به آینده اقتصاد انگلیس اظهار نظر می کرد و احتمال خطر رکود را حداقل می دانست. او همچنین مدتی راجع به مجله «پرایوت آی» نیز بحث کرد و نقاط قدرت و ضعف این مجله را برشمرد.

چهارشنبه ۲۲ سپتامبر ۱۹۷۶ [۳۱ شهریور ۱۳۵۵]

حدود ۱۵ نفر از سفرای مقیم لندن - و از جمله من - به میهمانی عصرانه وزارت خارجه انگلیس دعوت داشتیم تا طی یک برنامه تشریفاتی بطور

دستجمعی با وزیر خارجه دیدار کنیم. در این مراسم - که بصورتی اهانت آمیز برگزار شد - سفر را در اطاق انتظار وزیر خارجه جمع کردند، و میز حاوی مشروبات گوناگون نیز در گوشه اطاق طوری قرار داشت که دور از دسترس بود. پس از مدتی «کراسلند» (وزیر خارجه) با چند تن از محافظین خود قدم به اطاق نهاد و ۲۰ دقیقه بعد هم اطاق را ترك گفت. که طی این مدت هم او فقط با تعدادی از سفر دست داد و چند کلمه‌ای نیز راجع به اوضاع رودزیا صحبت کرد.

دوشنبه ۲۷ سپتامبر ۱۹۷۶ [۵ مهر ۱۳۵۵]

ناهار امروز با «سردنیس همیلتون» و سردبیران روزنامه تایمز صرف شد. همیلتون طی گفتگوی خصوصی با من پس از صرف ناهار، اظهار داشت که: خود را دوست ایران می‌داند و در بین ایرانیها آشنایان زیادی دارد، که از جمله آنها نیز «هوشنگ انصاری» را نام برد. وی همچنین گفت که: تصور می‌کند شاه ایران اخیراً بصورتی درآمده که هیچکس جرأت سخن گفتن با او را ندارد، و هر بار که در مطبوعات انگلیس صحبت از بعضی اقدامات غیر منطقی وی به میان می‌آید، بلافاصله عکس العمل شدیدی از سوی دربار بروز می‌کند و به صورتهای مختلف انگلیس به قطع روابط اقتصادی و بازرگانی تهدید می‌شود.

در ادامه صحبت، موقعیکه همیلتون گفت: «من بارها دیده‌ام که چگونه وزراء با شاه رفتار می‌کنند و با تعظیم کردن و بوسیدن دست او...» بلافاصله بحث را به اختلاف آداب و رسوم دو ملت کشاندم و گفتم که: این امر با ویژگی ملل شرق در ادای احترام به رئیس مملکت ارتباط پیدامی‌کند. ولی چون متوجه شدم که ادامه چنین بحثی جز بگومگویی بی‌حاصل نتیجه دیگری ندارد، از ادامه آن دست برداشتم.

پس از آن، طی يك گزارش تلگرافی به تهران، قسمت عمده مذاکرات خود با مدیر روزنامه تایمز را منعکس کردم. و البته باید بگویم که در این گزارش عمداً قسمتی از گفته‌های همیلتون را که راجع به رفتار وزراء با شاه بود از قلم انداختم.

چهارشنبه ۲۹ سپتامبر ۱۹۷۶ [۷ مهر ۱۳۵۵]

امشب به قصر «ویندزور» رفتم تا در میهمانی شامی که به افتخار

والاحضرت «کامیارپهلوی» (برادرزاده شاه) برپا بود شرکت کنم. قبلاً که دعوت نامه شرکت در این مراسم بدستم رسیده بود اطلاع دادم که مایل به شرکت در آن نیستم. ولی چون والاحضرت کامیار بلافاصله جریان را به تهران اطلاع داده بود، امروز تلگرافی از «علم» وزیر دربار بدستم رسید که در آن با لحنی بسیار ملایم از من خواسته بود حتماً در میهمانی شرکت کنم و بدانم که این اقدام سبب خوشایند والاحضرت عبدالرضا (برادرشاه و پدرکامیار) خواهد شد.

با توجه به این وضع بود که تصمیم به شرکت در میهمانی گرفتم. ولی گفتگوی من با والاحضرت کامیار در آنجا از دو کلمه تجاوز نکرد: «سلام» و «خداحافظ».

#### پنجشنبه ۷ اکتبر [۱۳۵۵ مهر]

به منزل خانم «آن آرمسترانگ» (سفیر آمریکا در انگلیس) رفتم تا همراه او و عده ای دیگر جریان مناظره تلویزیونی جرالدفورد و جیمی کارتر در مبارزه انتخاباتی ریاست جمهوری آمریکا را نظاره کنم. فورد در این مناظره خیلی ناشیانه صحبت می کرد و حتی قدرت این رانداشت که بدیهی ترین مطالب را نیز به درستی توجیه کند. مسئله ایران در گفتگوی آندو جای مهمی را بخود اختصاص داده بود و غیر آن، مسائلی که همیشه مورد توجه نامزدهای ریاست جمهوری آمریکاست مورد بحث کارتر و فورد نیز قرار داشت. مثل: یهودیها، کاتولیکها، لهستانیها، سیاه پوستان، صنایع بزرگ و...

#### پنجشنبه ۱۴ اکتبر ۱۹۷۶ [۲۲ مهر ۱۳۵۵]

امروز صبح والاحضرت شمس با هواپیمای فالکن متعلق به جمعیت شیر و خورشید سرخ وارد لندن شد. گرچه از ورود والاحضرت، فقط دو ساعت قبل با خبر شده بودم، ولی توانستم سر موقع خود را به فرودگاه برسانم و تشریفات لازم را ترتیب دهم. و باید بگویم گرچه والاحضرت فراموش کرده بود گذرنامه خود را همراه بیاورد، ولی مقامات فرودگاه لندن آنقدر فهمیده و عاقل بودند که اشکالی ایجاد

نکنند.

والاحضرت شمس ابتدا به فرزندش «شهباز» - که در لندن اقامت دارد - سر زد، بعد به سراغ چشم پزشکی در لندن رفت. و شب هنگام نیز لندن را ترك کرد.  
بعد از بدرقه والاحضرت، برای صرف شام به منزل يك خواننده ایرانی بنام «شوشا» که در لندن بسر می برد، رفتم.

سه شنبه ۱۹ اکتبر ۱۹۷۶ [۲۷ مهر ۱۳۵۵]

شام را در منزل «جاکوب روتشلید» [سرمايه دار یهودی انگلیسی] صرف کردم و در آنجا با «یگی اشکرافت» نیز که قصد داشت سال آینده فستیوالی در تهران نمایش دهد - آشنا شدم.

چهارشنبه ۲۰ اکتبر ۱۹۷۶ [۲۸ مهر ۱۳۵۵]

ناهار را با «مجیدرهنما» (وزیر سابق علوم و آموزش عالی) و «خطیب شهیدی» وابسته فرهنگی ایران در لندن صرف کردم.

پنجشنبه ۲۱ اکتبر ۱۹۷۶ [۲۹ مهر ۱۳۵۵]

امروز بعنوان دیدار تشریفاتی به ملاقات «پال مارتین» سفیر کانادا در لندن رفتم. او در وسط اطاق کار عریض و طویل خود با من دست داد و با لحنی تعجب آمیز گفت: «می بینم که برای مقام سفارت خیلی جوان هستید». سفیر کانادا مردیست کوتاه قد و فربه که زیر چشمی آدم را نگاه می کند. او قبلاً سمت وزیر خارجه کانادا را به عهده داشته، ولی پس از سکتة قلبی برای تصدی شغل بی دردسرتری به ماموریت لندن اعزام شده است. بعد از احوالپرسی و تعارفات معمول با پال مارتین، موقعیکه نشستیم او شروع به صحبت کرد و بدون مقدمه گفت: «من کمی بعد از انقلاب سال ۱۹۵۸ در کشور شما بودم. در آن زمان قاسم هنوز زنده بود...»

جوابی به او ندادم و چون دیدم از یادآوری خاطرات گذشته لذت می برد، رشته افکارش را یاره نکردم. ولی بعداً که دیدم دست از توصیف اوضاع بغداد بر نمی دارد، ناچار به میان صحبتش بریدم و توضیح دادم که ایران را با عراق

عوضی گرفته است.

با شنیدن این حرف برای چند ثانیه‌ای حال سفیر کانادا چنان دگرگون شد که احساس کردم همین الان دومین حمله قلبی بسراغش می‌آید. ولی او توانست خیلی سریع به اعصاب خود مسلط شود و بعد از چند بار عذرخواهی جواب داد: «البته، البته! شما سفیر ایران هستید، سفیر عراق بناست امروز عصر به دیدار من بیاید و بهمین علت من شما دو نفر را با هم عوضی گرفتم...» و بعد صحبت ما راجع به شاه، تهران، و مسائل ایران ادامه یافت.

سه‌شنبه ۲۶ اکتبر ۱۹۷۶ [۴ آبان ۱۳۵۵]

امروز به مناسبت تولد شاه در سفارتخانه جشنی برپا بود که در آن حدود ۳۰۰ نفر دعوت داشتند.

دوشنبه اول نوامبر ۱۹۷۶ [۱۰ آبان ۱۳۵۵]

ناهار را به اتفاق «دیوید هولدن» و «فرانک جیلز» دو تن از گردانندگان روزنامه «تایمز» در سفارتخانه صرف کردم. هردوی آنها اطلاعات وسیعی راجع به ایران دارند، و مهمتر از همه آنکه: به ایران با نظر دوستانه می‌نگرند.

سه‌شنبه ۲ نوامبر ۱۹۷۶ [۱۱ آبان ۱۳۵۵]

امشب شام منزل يك خانم آمریکائی بنام «الزورث دانل» دعوت داشتم که خودش را از دوستان اردشیر زاهدی معرفی می‌کرد و می‌گفت که: گهگاه کارهای روزنامه‌نگاری هم انجام می‌دهد. در منزل او گروهی از بانکداران انگلیس دعوت داشتند و موضوع صحبت هم عمدتاً پیرامون مسائل اقتصادی انگلیس بود.

پنجشنبه ۴ نوامبر ۱۹۷۶ [۱۳ آبان ۱۳۵۵]

امروز معلوم شد که جیمی کارتر به ریاست جمهوری آمریکا انتخاب شده است.

انتخاب کارتر برایم حیرت‌انگیز بود و نمی‌دانم که رؤسای من در تهران راجع به این مسئله چه فکر می‌کنند.  
 بعد از ظهر در میهمانی سفارت شوروی در لندن که به مناسبت سالگرد انقلاب اکتبر برپا بود شرکت کردم.  
 سفیر شوروی با چهره‌ای خوشحال و خندان از من استقبال کرد و درباره همکاری و هماهنگی فراوانی که بین ایران و شوروی وجود دارد داد سخن داد. خوشحالی او نیز بیشتر از این بابت بود که چند روز قبل، دولت ایران یکی از خلبانهای فراری شوروی را به آنها پس داده بود.  
 بعد از میهمانی سفیر شوروی، به هتل «ساوی» رفتم تا در ضیافت شام «انجمن ایران» شرکت کنم.

در این ضیافت که پرنسس «آن» [دختر ملکه انگلیس] بعنوان میهمان افتخاری شرکت داشت، «لرد کارینگتون» [بعداً وزیر خارجه انگلیس در زمان نخست‌وزیری مارگارت تاچرا]، «سردیس‌رایت» و گروه کثیری از رجال انگلیسی علاقمند به ایران دعوت شده بودند. در میان آنها سفیر مصر در لندن و همسرش نیز حضور داشتند که البته این دو جزء میهمانان من به حساب می‌آمدند.

موقعیکه لرد کارینگتون مشغول سخنرانی بود، پرنسس «آن» کوکاکولا می‌نوشید و با فشار دادن انگشتان دستش آنها را ترق‌ترق به صدا در می‌آورد. بعد که نوبت سخنرانی به پرنسس رسید، او شمه‌ای راجع به خاطرات خوش خود از شرکت در جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی بیان کرد، و در پایان مراسم نیز من از روی متنی که نوشته بودم سخنرانی کوتاهی ایراد کردم.

جمعه ۵ نوامبر ۱۹۷۶ [۱۴ آبان ۱۳۵۵]

امروز ناهار را با «جان راسل» صرف کردم که در کمیانی «رولز رویس» کار می‌کند و قبلاً معاون سفارت انگلیس در تهران بوده است.  
 راسل ضمن ناهار تعریف می‌کرد: «موقعیکه در تهران بودم، یکروز به شاه گفتم: آیا شما انگلیسها را بخاطر تبعید کردن پدرتان بخشیده‌اید یا نه؟ و شاه جواب داد:

«نکند فکر کرده‌اید که من اصلاً متوجه ماجرا نبوده‌ام و گرنه مسئله بخشش یا فراموشی مطرح نیست».

## دوشنبه ۸ نوامبر ۱۹۷۶ [۱۷ آبان ۱۳۵۵]

ناهار میهمان «مایکل ویر» مدیر کل وزارت خارجه انگلیس بودم، که ضمن آن هم ازدواج جدیدش را به او تبریک گفتم. بحث ما راجع به روابط ایران و انگلیس بود، و چون در خلال آن به ملاقات خود با نخست‌وزیر انگلیس اظهار علاقه کردم، مایکل ویر جواب داد که: اگر مایل به اینکار هستم فقط کافیست تقاضا کنم.

## پنجشنبه ۱۱ نوامبر ۱۹۷۶ [۲۰ آبان ۱۳۵۵]

«چاپمن بین چر» Chapman Pincher نویسنده روزنامه «دیلی اکسپرس» ناهار در سفارتخانه میهمانم بود. او ضمن صرف ناهار از خاطرات ۵ سال قبل خود سخن می‌گفت که توانسته بود با واسطه‌تری «لرد روتشلید» مصاحبه‌ای با شاه انجام دهد.

«بین چر» که برای این مصاحبه همراه با «سر شاهپور ریپورتر» به نزد شاه رفته بود، تعریف می‌کرد که: ابتدا از روابط بسیار صمیمانه بین شاهپور ریپورتر و شاه یکه خورد، ولی بعداً پی برد که پدر ریپورتر نقش مهمی در معرفی رضاخان (پدر شاه) به انگلیسها، به عنوان فردی شایسته بنیانگذاری یک سلسله جدید سلطنتی در ایران، داشته است.

بین چر می‌گفت: بعد از انجام این مصاحبه، مطالب نوشته شده خود را ابتدا از طریق «لرد روتشلید» به اطلاع شاه رساند، و بعد از کسب اجازه وی آنرا در روزنامه دیلی اکسپرس انشمار داد.

## شنبه ۱۳ نوامبر ۱۹۷۶ [۲۲ آبان ۱۳۵۵]

امروز ناهار را با «مشگین پوش» مرد شماره ۲ سفارتخانه که تازه وارد لندن شده، صرف کردم. و در برخورد اول، او را مردی به غایت دوست‌داشتنی یافتم که بسیار مطلع و آداب‌دان نیز هست.

مشگین پوش به موسیقی ایرانی و نوشته‌های برنارد راسل عشق می‌ورزد و تاکنون هم توانسته بعضی از نوشته‌های راسل را به فارسی ترجمه کند.



اطلاعات او راجع به مدیریت امور و سرپرستی سفارتخانه نیز به مراتب بیشتر از من است.

دوشنبه ۱۵ نوامبر ۱۹۷۶ [۲۴ آبان ۱۳۵۵]

امروز به دفتر روزنامه تایمز رفتم و ناهار میهمان «دنیس همیلتون» وعده‌ای از سردبیران روزنامه بودم.

پنجشنبه ۱۸ نوامبر ۱۹۷۶ [۲۷ آبان ۱۳۵۵]

برای حضور در مراسم سالانه آشنائی هیأت‌های سیاسی مقیم لندن با ملکه انگلیس، همراه باکارمندان ارشد سفارتخانه در ساعت نه و نیم وارد قصر باکینگهام شدیم. که در آنجا آقای «کالینز» رئیس تشریفات وزارت خارجه، تمام دیپلماتها را برحسب طول دوره اقامتشان در لندن به صف کرد و همه منتظر ورود ملکه ماندیم.

سر ساعت ده و نیم، ملکه انگلیس به مقابل هیئت نمایندگی ایران رسید و پس از دست دادن با من، مشکین پوش مرد دوم سفارتخانه و افسری را که وابسته نظامی ایران بود به او معرفی کردم. ملکه نیز لبخندی تحویل داد و بدون اینکه حرفی بزند از مقابل ما عبور کرد.

به دنبال او پرنس فیلیپ (شوهر ملکه) از جلوی ما گذشت، و سپس «پرنسس آن». که این یکی از من پرسید: آیا از میهمانی «انجمن ایران» راضی هستم؟

موقعیکه «پرنسس الکساندرا» به مقابل ما رسید، از من دعوت کرد که هفته آینده در ضیافت شام دخترعمویش «الیزابت بالفور» شرکت کنم. و بعد از او، شوهرش از رهبری شاه ایران ستایش فراوان کرد. در پایان مراسم نیز همگی به صرف شامپاین و تنقلات پرداختیم.

پنجشنبه ۲۵ نوامبر ۱۹۷۶ [۴ آذر ۱۳۵۵]

چون «سازمان عفو بین‌المللی» راجع به نقض حقوق بشر در ایران گزارشی منتشر کرده است، من از تهران اجازه خواستم تا جواب مناسبی از

سوی سفارتخانه به مطالب این گزارش داده شود. ولی البته در این درخواست هیچ اشاره‌ای به روش جوابگویی و یا دریافت دستورالعمل خاصی نکردم. تا مبدا موضع بی تفاوت تهران نسبت به اعمال سازمان عفو بین‌المللی خدشه‌دار شود.

### یکشنبه ۲۸ نوامبر ۱۹۷۶ [۷ آذر ۱۳۵۵]

امروز با مشگین‌پوش و «کاخ» (مشاور سیاسی سفارتخانه) درباره متنی که بعنوان جواب به سازمان عفو بین‌المللی تهیه شده بود توافق کردیم و آنرا در ۲۰۰۰ نسخه تکثیر کرده. برای سفارتخانه‌ها، اعضای پارلمان انگلیس مطبوعات، و دانشگاهها ارسال داشتیم. يك نسخه از این متن را نیز باتلکس به تهران مخابره کردیم و با دلواپسی به انتظار عکس‌العمل شاه نشستیم.

### دوشنبه ۲۹ نوامبر ۱۹۷۶ [۸ آذر ۱۳۵۵]

متصدی مخابرات رمز سفارتخانه با پرونده تلگرافهای اصله خوشحال و خندان وارد اطاقم شد و گفت: «تبریک آقای راجی!». بعد که پرونده را روی میز گذاشت و در آن تلگراف شاه مبنی بر رضایت خاطر او نسبت به متن جوابیه خودمان را خواندم، نفس راحتی کشیدم. آنگاه مشگین‌پوش و بقیه کارمندان ارشد سفارتخانه نیز به اطاقم آمدند و تبریک گفتند، و بالاتفاق مشغول بررسی مجدد متن جوابیه خود به سازمان عفو بین‌المللی شدیم، تا کشف کنیم که کدام قسمت آن توانسته سبب انبساط خاطر شاهانه شود.

در پرونده مخابرات رمز سفارتخانه، تلگرافی نیز از خلعتبری وزیر خارجه وجود داشت که نوشته بود: «به دستور شاهنشاه متن جوابیه را به سفارتخانه‌های ایران در کشورهای دیگر ارسال نمایید تا بعنوان الگویی برای رفتار آینده آنها با سازمانهای مدافع حقوق بشر مورد استفاده قرار گیرد».

علاوه براین، دو تلفن هم از سفرای ایران در هلند و بلژیک داشتم که آنها نیز با تمجید و تحسین بسیار از اقدام من یاد کردند.

## دوشنبه ۶ دسامبر ۱۹۷۶ [۱۵ آذر ۱۳۵۵]

به نظر می‌رسد که متن جوابیه ما به سازمان عفو بین‌المللی خیلی بیش از آنچه تصور می‌شد مورد توجه شاه قرار گرفته است. چون امروز از تهران دستور رسید که این متن را با پرداخت پول در روزنامه «گاردین» به چاپ برسانیم.

## جمعه ۱۰ دسامبر ۱۹۷۶ [۱۹ آذر ۱۳۵۵]

«دیوید کوپر» نویسنده انگلیسی امشب شام در سفارتخانه میهمانم بود، که در آن مجید رهنما و خطیب شهیدی نیز شرکت داشتند. چند روز پیش «ژاله عتیقی» منشی مخصوصم توانسته بود رد پای «کوپر» را در پاریس پیدا کند و پس از تماس تلفنی با او و ابلاغ علاقه من به دیدارش، برای کوپر و دوست دخترش بلط دوسره پاریس - لندن بفرستد. او ضمناً برایشان در لندن هتل گرفت و اتومبیلی هم به فرودگاه روانه کرد.

## دوشنبه ۱۳ دسامبر ۱۹۷۶ [۲۲ آذر ۱۳۵۵]

هر اظهارنظر، مقاله و یا خبر رادیو تلویزیونی، که در آن نکته ناخوشایندی درباره سیاست ایران وجود داشته باشد، می‌تواند حساسیت مرا بعنوان شخصی که نماینده سیستم حاکم بر ایران است بشدت برانگیزد. و در نتیجه، زندگی یکروزم را بکلی خراب کند. بخصوص که اگر چنین مطالبی از دوستانم منشاء گرفته باشد.

بطور مثال، دیروز که به دیدار خانواده «پاتینسون» (از دوستان قدیم مادرم) رفته بودم، پس از صرف ناهار و ساعات لذت بخشی که با آنها گذراندم؛ موقع خداحافظی آقای «پاتینسون» رو به من کرد و گفت: «امشب شاه در برنامه پانورامای تلویزیون مصاحبه دارد، و حدس می‌زنم که باز هم می‌خواهد درباره تنبلی ما انگلیسها صحبت کند». و شنیدن همین اظهارنظر انتقادآمیز - نه چندان شدید - از زبان یک دوست کافی بود که تمام عصر دیروز، تا لحظه‌ای که به خواب رفتم، از شدت خشم حالت مالیخولیایی داشته باشم.

مشاهده مصاحبه شاه در برنامه «پانوراما» آنطور که باید مرا راضی نکرد. چون گرچه او برای جوابگویی به هیچیک از سؤالهای خبرنگار در نماند، ولی دلم میخواست شاه در این مصاحبه با لحنی قاطع و سازش ناپذیرتر سخن بگوید. حرفهای شاه راجع به قیمت نفت را خیلی پسندیدم، ولی از مطالبی که در مورد «تروریستها» و «حقوق بشر» گفت زیاد خوشم نیامد.

### پنجشنبه ۱۶ دسامبر ۱۹۷۶ [۲۵ آذر ۱۳۵۵]

امشب شام میهمان لرد «وایدن فلد» بودم، که در منزل او جمعی از دوستان انگلیسی هم حضور داشتند.

خانم «میلفورد - هاون» که از میهمانان بود، تعریف می کرد: چند سال قبل در ضیافت شام سفارت ایران که به افتخار ورود هویدا نخست وزیر برپا بود شرکت داشت و هویدا را مردی یافت که در او جاذبه چندان برای جلب زنان دیده نمی شود. و بعد هم اضافه کرد: «به نظر من اینطور رسید که رفتار هویدا میتواند بیشتر مورد توجه مردان قرار بگیرد!». که چون با گفتن این حرف، حالت ناخوشایندی بر مجلس حکمفرما شد، من بلافاصله به جوابگویی برخاستم و گفتم: «گرچه هویدا مردی نیست که چشمش به دنبال زنها باشد، ولی اطمینان دارم که او انحراف ادعائی شما را ندارد».

خانم «میلفورد - هاون» پرسید: «شما از کجا به این موضوع پی برده اید؟» و موقعیکه جواب دادم: «برای اینکه حدود ۱۲ سال زیردستش کار می کردم»، او بلافاصله آهی کشید. و من واقعا نفهمیدم که آیا توانسته ام او را متوجه طبیعی بودن هویدا بکنم یا نه؟! (۱)

### جمعه ۱۷ دسامبر ۱۹۷۶ [۲۶ آذر ۱۳۵۵]

امروز ناهار را با «اولریک» همسر جمشید آموزگار صرف کردم، که می گفت: «اگر جمشید حداکثر تا ششماه نتواند در سمت جدید (دبیر کلی حزب رستاخیز) به خواسته های مورد نظرش دست یابد، حتما از این کار استعفاء می دهد و خانه نشین می شود...».

## یکشنبه ۱۹ دسامبر ۱۹۷۶ [۲۸ آذر ۱۳۵۵]

برای تعطیل آخر هفته به «ویلت شایر» رفتم و در آنجا به منزل چند تن از دوستان انگلیسی منجمله: «جاکوب روتشلید»، «لرد جلیکو» و «هنری کسویک» سر زدم و همراه با خوردن و نوشیدن، از استخر شنای آبگرم، تنیس، و اسب سواری لذت بردم.

در منزل «کسویک» با دکتر «دیوید اوئن» (کارمند وزارت خارجه) و همسر آمریکائیش آشنا شدم، و موقع صرف ناهار با «اوئن» راجع به رفتار ناخوشایند رئیسش «کراسلند» (وزیر خارجه انگلیس) در مراسم وزارت خارجه، صحبت کردم. (دیوید اوئن بعداً در ۲۱ فوریه ۱۹۷۷ بجای کراسلند به سمت وزیر خارجه منصوب شد).

سر میز ناهار، زن زیباروئی بنام «تسافرینز» هم حضور داشت که برادرش «سیمون» در ایران با مادر شاه شریک است و یک مزرعه گاوداری را سرپرستی می‌کند. ولی «تسا» کار و کسب برادرش را در ایران رضایت بخش نمی‌دانست و می‌گفت: «بخاطر طمع زیاده از حد ملکه مادر، گاوداری سیمون در ایران وضع نابسامانی پیدا کرده است» که شنیدن این حرف باعث شد از ناهار امروز اصلاً لذت نبرم.

## جمعه ۳۱ دسامبر ۱۹۷۶ [۱۰ دی ۱۳۵۵] نیویورک

بعد از یک هفته که برای گذراندن تعطیلات به کشورهای حوزه کارائیب رفته بودم، وارد نیویورک شدم تا از اینجا به لندن برگردم. در نیویورک دو ملاقات مهم داشتم، که مسائل مطرح شده در هردوی آنها با تمام جزئیات در ذهنم مانده است. اولی: ملاقاتی بود با «باب سیلورز» و «باربارا اپستاین» دو نویسنده نشریه «نقد کتاب نیویورک» (نیویورک ریویو آف بوکز) که به خواهش من در منزل یکی از دوستان آمریکائی صورت گرفت، و علت آن هم گفتگو با این دو تن در مورد انتشار مطلبی راجع به ایران در نشریه مذکور بود.

موقعیکه این دو نفر بعد از نیمساعت تاخیر به منزل دوستم آمدند (و البته بر اثر وقت‌شناسی خود مرا ناراحت کردند) از آنها راجع به علت چاپ چنین مقاله‌ای که مضمون اصلیش بررسی کتاب «تاجدار آدمخوار» نوشته «رضابراهنی» بود توضیح خواستم.

«باب سیلورز» در این مقاله: براهنی را «شاعر ریشو، معلم دانشگاه آمریکائی ایندیانا و مردی دانا» توصیف کرده بود، و ادعا داشت که: هر آنچه براهنی راجع به رفتار وحشیانه و بربر صفتی ماموران شاه در شکنجه و آزارش نوشته، صحت دارد. او می گفت: يك زن روزنامه نگار آمریکایی به نام «فرانسیس فیتزجرالد» در سفری که قبلاً به تهران داشت هنگام ملاقات با براهنی آثار شکنجه را در بدن وی مشاهده کرده است، و همچنین گزارشهای «جمعیت حقوقدانان دموکرات» و «سازمان عفو بین المللی» را شاهد می آورد، که توانسته اند حتی تعداد زندانیهای سیاسی و تاریخ بازداشت آنها را دقیقاً مشخص کنند.

باب سیلورز عقیده داشت: «شکنجه فقط بوسیله کسانی اعمال می شود که می خواهند با زور و ارعاب، قدرت و حاکمیت را در دست داشته باشند...». و پس از آن، موقعی که بحث ما به یکی دیگر از نظرات براهنی راجع به لزوم آزادی اقوام مختلف در استفاده از زبان و آداب و رسوم خود کشیده شد، باب سیلورز به دفاع از این نظریه برخاست و دو کشور سوئیس و کانادا را مثال آورد؛ که در هر دوی آنها اقلیت های مختلف مجازند به زبان خود صحبت کنند. و نیز وضع موجود در کشور «پورتوریکو» را بیان کرد، که سکنه اش از سخن گفتن به زبان ملی خود (اسپانیولی) احساس شرم می کنند.

در جواب او، من به تفاوت های موجود بین ایران و کشورهای نظیر سوئیس و کانادا، از نظر لزوم همبستگی بین اقوام گوناگون برای جلوگیری از خطر فروپاشی وحدت ملی اشاره کردم. ولی ضمن بحث متوجه شدم که اصولاً بین دیدگاه های ما آنقدر فاصله زیاد است که بهیچوجه امکان دستیابی به نقطه نظرهای مشترك وجود ندارد.

ملاقات دوم من با «فریدون هویدا» (برادر نخست وزیر و نماینده ایران در سازمان ملل متحد) بود، که در نیویورک بشدت بامسئله «حقوق بشر» درگیری داشت، و به نظر می رسید که گرفتاری های او از این جهت به مراتب بیشتر از مسائلی باشد که من با آنها در لندن دست به گریبان هستم.

فریدون هویدا باکسب اجازه از شاه در صدد برآمده بود با «مارتین انالز» (دبیر کل سازمان عفو بین المللی) ملاقاتی ترتیب دهد، و بهمین جهت در دیداری که با من داشت، دو نفری ساعتها به بحث نشستیم تا بهترین رویه را برای روند مذاکراتش با «مارتین انالز» تعیین کنیم.

شب سال نو [میلادی] را نیز در میهمانی فریدون هویدا - که در محل اقامتش در خیابان پنجم نیویورک برپا کرده بود - گذراندم، و در حالیکه همراه

با ۵۰ میهمان دیگر شامپاین می نوشیدم و در ضیافت پر زرق و برق هویدا خوش بودم، به یاد روزهایی افتادم که در سال گذشته (۱۹۷۶) بر من گذشته بود. سالی که گرچه در آن افتخار پیدا کردم به مقام مهمی چون «سفیر شاهنشاه آریامهر در لندن» انتخاب شوم، ولی ضمناً هم ناچار شده بودم مسئولیت دفاع از بعضی اقدامات قابل نکوهش رژیم ایران را نیز برعهده بگیرم.

در این سمت، با اینکه بخوبی توانسته بودم لیاقت خود را در اجرای منویات شاهانه بروز دهم و بصورت فردی در آیم که ماذون به مخابره تلگرافهای مستقیم با شاه باشد، معهذاً همواره نگران بودم که مبادا چیزی بنویسم و بگویم که علیرغم داشتن حسن نیت، مطالبیم از سوی شاه بعنوان نوعی مخالفت تلقی شود و به برکناریم از این مقام - و یا احتمالاً مطرود شدنم - بیانجامد.

غرق این خیالات بودم که نیمه شب فرا رسید و هنگامی وارد سال ۱۹۷۷ شدیم که سر میز شام میهمانی فریدون هویدا دست دختر «استفان اسپندر» شاعر معروف را به دست داشتم و روبرویم نیز يك دختر زیباروی بسیار جذاب نیوزیلندی نشسته بود.

### چهارشنبه ۵ ژانویه ۱۹۷۷ [۱۵ دی ۱۳۵۵]

مشاهده سرمقاله روزنامه «تایمز» که لحنی ویرانگر داشت، مرا بشدت عصبانی کرد. در قسمتی از این سرمقاله آمده بود: «...حتی ناظران غربی طرفدار ایران نیز معتقدند که شرائط حاکم بر آن کشور به هیچوجه نمی تواند توجیه کننده اختناق موجود در ایران باشد. براساس آنچه که از گزارشهای اخیر سازمان عفو بین المللی راجع به شکنجه و اعدامهای پی در پی در ایران نیز بدست می آید، کاملاً معلوم است که هرگز نمی توان به بهانه تهدیدهایی که علیه حکومت وجود دارد، حقوق بشر را به این شکل نادیده گرفت. ولی جدا از این مطلب، باید اذعان داشت که پیشرفت اقتصادی ایران روند مطلوبی داشته است. گرچه این حقیقت هم باید مدنظر قرارگیرد که پیشرفت اقتصادی فقط در جوامعی تداوم خواهد داشت که حکومت آن کشور اصول انسانی را مراعات کند و قابلیت تحمل افکار و عقاید مردم را نیز داشته باشد. در غیر این صورت، به سبب بروز کشمکش و برخورد مردم با هیأت حاکمه، آشوبهایی پدید می آید که دامنه آن به مرور تبدیل به شورشهای همگانی شده، و در نهایت رژیم حاکم بر کشور را به سقوط می کشاند...».

سرمقاله روزنامه تایمز را بلافاصله با ذکر «توجه مخصوص» برای وزیر خارجه به تهران مخابره کردم، و حالا هم منتظرم تا ببینم شاه چه عکس‌العملی نشان می‌دهد. گرچه اطمینان دارم که با حساسیت شاه نسبت به هر نوع انتقاد - ولو بسیار جزئی هم که باشد - فوراً به من دستور داده خواهد شد جوابی برای این سرمقاله به روزنامه «تایمز» بفرستم. و البته من هم به سهم خود حاضرم این کار را - علیرغم مشکل بودنش - با رغبت انجام دهم، ولی ترسم از این است که مبادا متن جوابیه را از تهران برایم بفرستند.

پنجشنبه ۶ ژانویه ۱۹۷۷ [۱۶ دی ۱۳۵۵]

امیرعباس هویدا نخست‌وزیر از تهران تلفن کرد و گفت: «هیچ علتی برای تلفن کردن به تو وجود ندارد، جز آنکه: دلم برایت تنگ شده بود فقط خواستم زنگی بزنی و احوالت را بپرسم...»  
ناهار را با «آندرو دانکن» خبرنگار روزنامه دیلی تلگراف خوردم، که او به نوشتن کتابی درباره کشورهای نفت‌خیز خاورمیانه اشتغال دارد.  
«دانکن» ضمن صحبت می‌گفت: مدارک انکارناپذیری در دست دارد که نشان می‌دهد در ایران زندانیان سیاسی را شکنجه می‌دهند.

جمعه ۷ ژانویه ۱۹۷۷ [۱۷ دی ۱۳۵۵]

امروز ناهار پذیرای استاد «مشکوه» و چند ایرانی دیگر در سفارتخانه بودم، که البته به احترام استاد هیچگونه مشروب الکلی نیز در سرمیز ناهار وجود نداشت.

استاد مشکوه به خاطر ناراحتی چشم و مراجعه دائم به چشم‌پزشک، ناچار شده دوران بازنشستگی خود را در لندن بگذراند و همین جا در منزلی که خریده اقامت داشته باشد.

بعدازظهر به فرودگاه رفتم تا از هوشنگ انصاری - که قبلاً مرا با تلفن از آمدنش مطلع کرده بود - استقبال کنم. حدس من اینست که چون «پرویزمینا» (یکی از مدیران شرکت نفت) فعلاً در لندن است، هوشنگ انصاری هم عازم لندن شده تا به اتفاق او برای انجام معامله پایاپای نفت با انگلیس - به صورت دادن نفت و دریافت کالا یا اسلحه - اقدام کند. زیرا پس از کنفرانس «اوپک» در قطر و مخالفت عربستان سعودی و امارات متحده عربی با افزایش بهای



نفت، احتمال می‌رود که درآمد نفتی ایران کاهش یابد. و هوشنگ انصاری هم بعد از ورودش به لندن - هنگامی که به اتفاق عازم هتل کلاریج بودیم - به همین مضمون اشاره کرد و گفت: «در عرض ششماه آینده از نظر اقتصادی وضع مشکلی در ایران پیش خواهد آمد».

شام امشب با هوشنگ انصاری در سفارتخانه صرف شد و در خلال آن از مشکلاتی که راجع به مسأله حقوق بشر و اقدامات سازمان عفو بین‌المللی دارم، مفصل بحث کردیم.

دوشنبه ۱۰ ژانویه ۱۹۷۷ [۲۰ دی ۱۳۵۵]

امروز «پرویز مینا» را به صرف ناهار در سفارتخانه دعوت کردم. و او که مردی است بسیار ملایم و به آرامی سخن می‌گوید، موقع صحبت کردن نشان داد که فوق‌العاده پریشان‌خاطر است. مینا دلیل عمده ناراحتی خود را جریان کنفرانس اخیر اوک در قطر می‌داند و معتقد بود: «...محاسبات نشان می‌دهد که اگر ۱۵ درصد به قیمت نفت صادراتی اوک افزوده شود، حدود ۱۰ درصد از صادرات نفت کاسته خواهد شد. که این مقدار برای ایران تقریباً به کاهش صادرات ۳۰۰ هزار بشکه در روز منجر می‌شود. و ظاهراً هم اهمیتی ندارد، چون افزایش قیمت بخوبی می‌تواند کاهش صادرات را جبران کند. ولی حقیقت چیز دیگری است. به این شکل که: در بین کشورهای عضو اوک، ونزوئلا مشتریان بخصوصی دارد، کشورهای نفت‌خیز حوزه مدیترانه مثل لیبی و الجزایر به دلیل نزدیکی جاهای نفتشان به بازار مصرف کماکان مثل گذشته نفت خواهند فروخت، برای عراق اصلاً مهم نیست که چقدر به مشتریهایش تخفیف بدهد، کویت هم آنقدر پول دارد که به هیچوجه توجهی به باندا و بانین رفتن قیمت و میزان صادرات نفت نشان نمی‌دهد. و در این میان، فقط ایران است که کاهشی به مراتب بیشتر از آنچه پیش‌بینی شده در صادراتش بوجود خواهد آمد... و حالا مسأله اینجاست که ما جریان کنفرانس قطر را برای مردم ایران به عنوان يك پیروزی بزرگ تبلیغ کرده‌ایم، ولی خدا می‌داند که بعد از مدتی دیگر، موقعی که صورتحسابهای فروش نفت وصول شد چه مصیبتی پیش خواهد آمد...».

پرویز مینا می‌گفت: «تصمیم داشتم واقعیت امر را طی گزارشی به اطلاع شاه برسانم، ولی هویدا مرا احضار کرد و تذکر داد که: شاه بقدری از این مسأله آزرده‌خاطر است که حاضر نیست حتی يك کلمه راجع به آن بشنود، و

بعد از آن گفت: عبدالمجید مجیدی (رئیس سازمان برنامه) که چند روز پیش همین مسأله را با شاه در میان نهاده بود، از او جمله «خفه شو!» را تحویل گرفت...».

سه شنبه ۱۱ ژانویه ۱۹۷۷ [۲۱ دی ۱۳۵۵]

به ابتکار «علی شاپوریان» مدیرکل وزارت اطلاعات و جهانگردی، میهمانی ناهاری در سفارتخانه ترتیب داده شد که در آن: لرد «لانگ فورد» (سرپرست مؤسسه انتشاراتی «سیدویک اند جانسون») به همراه خانم «مارگارت لنگ» (نویسنده)، و «خطیب شهیدی» (وابسته فرهنگی سفارتخانه) حضور داشتند. هدف «شاپوریان» از برگزاری این جلسه، کوشش برای وادار کردن خانم «لانگ» به تغییر بعضی عبارات کتاب جدیدش بود که درباره شاه نوشته است. و بخصوص شاپوریان اصرار داشت که وی نام کتاب خود را از «شاه: سایه خدا» تغییر دهد و صرفاً با عنوان «شاه» به چاپ برساند.

شنبه ۱۵ ژانویه ۱۹۷۷ [۲۵ دی ۱۳۵۵]

ناهار در سفارتخانه با «منسکین پوش» و «امیرطاهری» (سردبیر روزنامه کیهان) صرف شد، که او از تهران به لندن اعزام شده تا در اینجا ضمن دست زدن به یک جنگ قلمی با سازمان عفو بین المللی، وظیفه جوابگوئی به بهتانهای این سازمان را به عهده بگیرد، و بخصوص جواب مناسبی نیز برای سرمقاله اخیر روزنامه تایمز تدارک ببیند. سرمیز ناهار از امیرطاهری شنیدم که قرار است قوای نظامی ایران بزودی از کشور عمان خارج شوند، و به همین جهت نیز در آینده نزدیک مذاکراتی بین ایران و یمن جنوبی - با واسطگی مصر - صورت خواهد گرفت. که احتمال می رود عراقیها هم در این میان واسطه شوند و زمینه مذاکرات دیگری را بین ایران و لیبی فراهم کنند.

دوشنبه ۱۷ ژانویه ۱۹۷۷ [۲۷ دی ۱۳۵۵]

صبح والا حضرت اشرف از تهران تلفن کرد و گفت: «چون شاهنشاه به فریدون هویدا اجازه داده که با مقامات سازمان عفو بین المللی صحبت کند،

توهم می‌توانی در این مذاکرات شرکت داشته باشی.»  
ظهر ناهار میهمان اعلیحضرت کنستانتین پادشاه [معزول] یونان و ملکه  
«آن ماری» در قصرشان بودم.

کنستانتین، ضمن صحبتی که باهم راجع به مسائل یونان داشتیم، وضع  
«کارامانلیس» (نخست‌وزیر یونان) را متزلزل توصیف کرد و در مورد کشورش  
گفت: چنانچه دامنه اختلافات موجود بین گروههای رقیب سیاسی یونان بیش  
از این بالا بگیرد، بلافاصله ارتش دخالت خواهد کرد و دوباره سلطنت او را در  
یونان برپا خواهد داشت.

بعد از ظهر، فریدون هویدا را که از تهران به لندن آمده بود در سفارتخانه  
ملاقات کردم و از او شنیدم که: طبق دستور شاه قرار است در ملاقات با  
مقامات سازمان عفو بین‌المللی، نه امتیازی بدهیم، و نه با آنها سازش کنیم.  
ضمناً از گفته‌های فریدون این‌طور برمی‌آمد که هم‌اکنون در مطبوعات  
تهران يك مبارزه تبلیغاتی علیه سازمان عفو بین‌المللی به راه افتاده، و من هم  
مأمور شده‌ام که امواج این مبارزه را در لندن تشدید کنم. درحالی که به نظر  
می‌رسید که يك چنین اقداماتی اصولاً نباید کار درستی باشد.

سه‌شنبه ۱۸ ژانویه ۱۹۷۷ [۲۸ دی ۱۳۵۵]

امروز عصر فریدون هویدا به سفارتخانه آمد تا مرا در جریان مذاکراتی  
که ضمن صرف ناهار با «مارتین انالز» (دبیرکل سازمان عفو بین‌المللی) داشته  
قرار دهد.

چهارشنبه ۱۹ ژانویه ۱۹۷۷ [۲۹ دی ۱۳۵۵]

طبق قراری که فریدون هویدا با «مارتین انالز» گذاشته بود، امروز عصر به  
هتل کلاریج رفتم تا با «انالز» صحبت کنم.  
در این جلسه غیر از همسرانالز و پرفسور «بلین» (استاد دانشگاه نیویورک  
و سرپرست سازمان عفو بین‌المللی در آمریکا)، يك زن انگلیسی بنام  
«آن بیرلی» نیز شرکت داشت، که به عنوان محقق مسائل ایران در  
سازمان عفو بین‌المللی کار می‌کند.

انالز می‌گفت: «مهمترین مسأله‌ای که فعلاً می‌توان به آن اشاره کرد،  
محاکمات مخالفین سیاسی در دادگاه‌های نظامی ایران و احکام صادره برای

اعدام متهمین است، که به خاطر عدم پیروی این دادگاهها از قوانین جاری ایران، به هیچوجه نمی‌تواند قابل پذیرش باشد».

بعد از پیش کشیدن مسائل دیگر، که درباره هر یک نیز سعی کردم جوابهای مناسبی به انالز بدهم، جلسه خاتمه یافت، و من عازم هتل «دورچستر» شدم تا «سیروس غنی» را بردارم و برای شام خوردن به منزل یکی از دوستان انگلیسی خود - خانم «پاملا اگرمونت» - برویم.

### جمعه ۲۱ ژانویه ۱۹۷۷ [اول بهمن ۱۳۵۵]

ناهار را با «جمشید اشرفی» (معاون وزارت اقتصاد و دارائی) بودم، که او مأموریت دارد وامی به مبلغ ۵۰۰ میلیون دلار در اختیار دولت انگلیس قرار دهد.

«اشرفی» در صحبت‌هایی که باهم داشتیم، از هرج و مرج‌هایی که بر اثر ریخت و پاش و مخارج زائد و غیرعاقلانه دولت ایران بوجود آمده اظهار ناراحتی می‌کرد و می‌گفت: «ما بقدری بی‌حساب و کتاب عمل می‌کنیم که هیچوقت نشده کسر بودجه نداشته باشیم. چه آن موقع که کل درآمد ارزی ایران ۲۶ میلیون دلار بیشتر نبود، چه وقتی که درآمد ارزی به ۴۶ میلیون دلار رسید، و چه سال گذشته که حدود ۲۰ میلیارد دلار درآمد ارزی داشته‌ایم...».

### شنبه ۲۲ ژانویه ۱۹۷۷ [۲ بهمن ۱۳۵۵]

در مطبوعات امروز انگلیس خبری درج شده است که خواندنش فوق‌العاده ناراحت‌کننده بود: «... دو مرد ایرانی پس از شام خوردن در هایدپارک، یکی از قوهای دریاچه این پارک را گرفته و سر بریده‌اند!».

روزنامه‌ها که با شرح و تفسیر مفصل این خبر را چاپ کرده‌اند، آنچنان ابعاد وحشتناکی به حادثه داده‌اند که باور نکردنی است. و بخصوص در این مقالات به خوانندگان یادآوری شده که: چون قوها معمولاً به صورت زوج زندگی می‌کنند، به همین جهت پس از کشته شدن یکی از آنها، دیگری به حال انزوا در خواهد آمد و آنقدر غصه خواهد خورد تا عاقبت بمیرد.

### سه‌شنبه ۲۵ ژانویه ۱۹۷۷ [۵ بهمن ۱۳۵۵]

امروز یکی از عکس‌العمل‌های ناشی از انتشار گزارشهای

سازمان عفوبین‌المللی، به صورت اعتصاب کارمندان غیر ایرانی «هما» در لندن ظاهر شد. و هدف از این اعتصاب هم اعتراض آنهاست به نبودن حق اعتصاب برای مردم ایران.

قبلاً طی تلگرافی به تهران خبر داده بودم که: «مارک‌داد» (سرپرست بخش شرقی بی‌بی‌سی) به زودی عازم ایران خواهد شد و تأکید کرده بودم: «مارک‌داد» حسن‌نیت فراوانی نسبت به ایران دارد و در برنامه‌های بی‌بی‌سی همراه با پخش گزارش سازمان عفوبین‌المللی، متن جوابیه سفارتخانه را نیز پخش کرده است. و به همین جهت نیز توجه داده بودم که در سفر به تهران حتماً از «مارک‌داد» پذیرائی شایسته‌ای به عمل آید.

پس از چندی، امروز جواب کوتاه شاه به این تلگراف را دریافت داشتم که نوشته بود: «در مورد حسن‌نیت مارک‌داد بیشتر توضیح داده شود!».

شام امشب میهمان سفیر آمریکا در لندن (خانم آن آرمسترانگ) بودم، که ابن ضیافت را به افتخار ورود «کلمنتس» (معاون وزارت جنگ آمریکا در زمان ریاست جمهوری جرالدفورد) برپا داشته بود.

از میهمانان سرشناس این مجلس باید به ژنرال «الکساندرهیگ» [فرمانده قوای آمریکائی در اروپا و وزیر خارجه بعدی آمریکا] اشاره کنم که سرمیز شام به من گفت: با سفیر ایران در واشینگتن (اردشیرزاهدی) دوستی صمیمانه‌ای دارد. و بعد که با «هیگ» بیشتر آشنا شدم، او داستان سفرش به ایران در سال ۱۹۶۲ و اولین ملاقاتش با شاه را نیز تعریف کرد، که در اوایل دوره ریاست جمهوری جان‌کندی صورت گرفته بود.

ژنرال هیگ می‌گفت: «...موقعی که کندی به ریاست‌جمهوری آمریکا رسید، میانه او با شاه برسر تحویل سلاحهای مورد نیاز ارتش ایران شکرآب شد. و چون شاه تهدید کرد که برای خرید اسلحه روبه سوی شوروی خواهد رفت، کندی مرا به ایران فرستاد تا گزارشی از نیازهای واقعی تسلیحاتی ارتش و نیز اوضاع اجتماعی حاکم بر ایران تهیه کنم. و به خاطر اجرای همین مأموریت بود که توانستم با شاه هم ملاقاتی داشته باشم». و سپس افزود: «به دنبال همین سفر بود که شاه برنامه‌های خود در مورد اجرای اصلاحات ارضی را اعلام کرد...»

چهارشنبه ۲۶ ژانویه ۱۹۷۷ [۶ بهمن ۱۳۵۵]

ناهار را با «امیرخسرو افشار» [سفیر سابق ایران در لندن و وزیر خارجه

بعدی! صرف کردم، که او فعلاً از جانب امیراسدالله علم (وزیر دربار) مأموریت دارد امور مربوط به کتابی را که «مارگارت لنگ» در باره «شاه» نوشته، سرپرستی کند.

«علم» فعلاً به خاطر ابتلاء به سرطان در بیمارستانی در پاریس بستری است، و افشار در باره او می‌گفت: «پس از مرگ علم دیگر هیچکس را نمی‌توان سراغ کرد که بتواند بی‌پرده با شاه صحبت کند و اجازه داشته باشد تمام مطالب را با او در میان بگذارد».

امشب - طبق دستوری که از تهران رسیده بود - در سفارتخانه ضیافتی برپا کردیم و با دعوت از حدود ۵۰ نفر ایرانی (قبلاً مشخص شده) مراسم چهاردهمین سالگرد «انقلاب شاه و ملت» را جشن گرفتیم. که در این برنامه من نطق بسیار کوتاهی فقط به مدت ۵ دقیقه برای حضار ایراد کردم.

«حسن کامشاد» (یکی از دوستان دوره تحصیل در لندن) که در این مراسم حضور داشت، بعد از پایان برنامه سر درگوشم نهاد و گفت: «این اولین بار بود نطق رسمی يك کارمند دولت ایران را می‌شنیدم که در آن هیچ اسمی از شاه به زبان نیاورد».

پنجشنبه ۲۷ ژانویه ۱۹۷۷ [۷ بهمن ۱۳۵۵]

روزنامه‌تایمز نامه‌ای به قلم دو روزنامه‌نگار ایرانی را به چاپ رسانده که به سرمقاله چند روز قبل تایمز راجع به اوضاع ایران پاسخ گفته‌اند. نامه آنها با اینکه لحن ملایمی دارد، ولی بنظر قابل قبول می‌آید.

درهمین شماره از روزنامه‌تایمز، نامه‌های دیگری نیز راجع به کشته شدن قوی‌هایدپارک توسط ایرانیها، چاپ شده که یکی این اقدام را «احمقانه و قساوت‌آمیز» توصیف کرده، دیگری در نامه‌اش ایرانیها را «تفاله» خوانده، و سومی سؤال کرده که: «اگر يك نفر انگلیسی با قوی شاه ایران همین عمل را انجام می‌داد، چه اتفاقی می‌افتاد؟!».

تلفنی داشتم از فریدون هویدا، که از نیویورک زنگ زد و گفت: نخست‌وزیر با او تماس گرفته و اطلاع داده که شاه آمادگی خود را برای ملاقات با «مارتین انالز» (دبیرکل سازمان عفو بین‌المللی) اعلام کرده است، ولی به این شرط که «انالز» به صورت يك شخص معمولی به ایران برود و نه به عنوان «دبیرکل سازمان عفو بین‌المللی».

باشنیدن این خبر به خود گفتم که بهتر است با «انالز» تماس بگیرم و به

او یادآور شوم که: اگر می‌خواهد سفری موفقیت‌آمیز به تهران داشته باشد لازم است خواسته‌های خود را به حداقل برساند تا بتواند مقامات تهران را بیشتر تحت‌تأثیر قرار دهد. و بخصوص در ملاقات با والاحضرت اشرف و نخست‌وزیر باید هرچه بیشتر از خود حالت انعطاف‌پذیر نشان دهد. ضمناً يك تلگراف ۵ صفحه‌ای برای خلعتبری وزیرخارجه فرستادم و در آن تأکید کردم که: جدا از فعالیتهای سفارتخانه در لندن و تبلیغات مطبوعاتی در ایران، اگر بتوانیم وضعی فراهم کنیم که سازمان عفو بین‌المللی نیز - ولو یکبار هم که شده - به بهبود وضع حقوق بشر در ایران اعتراف کند، سدهای موجود فروخواهد ریخت و در پی آن، شرایطی بوجود خواهد آمد که منافع فراوانی برایمان خواهد داشت. و در این مورد توضیح دادم که: مهمترین اقدام ما هم چیزی جز انتشار بیانیه‌ای دائر بر عدم وجود شکنجه در ایران نخواهد بود. که البته بلافاصله پس از این کار، من به ارسال نامه‌هایی خطاب به: تمام وکلای پارلمان انگلیس، رؤسای اتحادیه‌های کارگری، دانشگاهیان، اتحادیه‌های دانشجویی، صاحبان صنایع، و مطبوعات انگلیس، مبادرت خواهم کرد و با تأکید بر وجود مسأله تروریسم در ایران، حقانیت سازمان عفو بین‌المللی در مبارزه علیه دولت ایران را به زیر سؤال خواهم برد.

شنبه ۲۹ ژانویه ۱۹۷۷ [ ۹ بهمن ۱۳۵۵ ]

تلفنی داشتم از «فرهاد نیکوخواه» که از دفتر امیرعباس هویدا با من تماس گرفت و گفت: قرار شده يك نفر بزودی از تهران عازم لندن شود تا با مسورت من اقدامات لازم در مورد سازمان عفو بین‌المللی را به اجرا بگذارد.

دوشنبه ۳۱ ژانویه ۱۹۷۷ [ ۱۱ بهمن ۱۳۵۵ ]

امروز مطلع شدم که تلگرافهای من راجع به چگونگی مذاکره با دبیرکل سازمان عفو بین‌المللی در تهران و نیز لزوم ارسال نامه به مقامات گوناگون انگلیسی به نظر شاه رسیده است ولی او هیچ اظهارنظری راجع به پیشنهادات من نکرده.

«مشگین پوش» در این باره عقیده داشت که: همین عدم اظهارنظر شاه خود دلیلی است بر عدم مخالفت او با پیشنهادات من، و نشان می‌دهد که اجازه دارم جریان کار را مطابق سلیقه خودم تعقیب کنم.

امروز با زهم تلفن دیگری از «نیکوخواه» داشتم که اطلاع می داد: فردا در مطبوعات ایران مقالاتی علیه شکنجه گری درج خواهد شد و این عمل را يك نوع وحشیگری غیرقابل بخشش توصیف خواهند کرد. با شنیدن این خبر، بیشتر از این مسأله نگران شدم که نکند همه مقالات روزنامه های تهران يك انشاء داشته باشد. امشب نیز پذیرای شاهپور غلامرضا به شام بودم که همراه «منیژه» همسرش و عده ای دیگر به سفارتخانه آمده بودند.

### سه شنبه اول فوریه ۱۹۷۷ [۱۲ بهمن ۱۳۵۵]

امروز به اتفاق شاهپور غلامرضا و همسرش عازم دیدار از دوک و دوشس «کنت» KENT شدم که در این برنامه، شاهپور و دوک به صحبت راجع به تانکهای انگلیسی پرداختند، همسرش و دوشس درباره وضع تحصیل و مدرسه کودکان گفتگو کردند، و من هم با استفاده از فرصت مدتی با منشی و خدمتکار دوک گپ زدم.

شب با اتفاق شاهپور غلامرضا و منیژه و همراهانشان برای صرف شام به کلوب «لزامباسادور» رفتیم، که بعد از شام هم تا دیر وقت مشغول قماربازی شدند.

### چهارشنبه ۲ فوریه ۱۹۷۷ [۱۳ بهمن ۱۳۵۵]

طبق خبر روزنامه تایمز: حدود ۶۵ نفر زندانی سیاسی از زندان قصر آزاد شده اند، که در میان آنها يك تن متهم به توطئه در قتل شاه نیز دیده می شود. در انتهای خبر نیز آمده است: «...قبلا سازمان عفو بین المللی، ایران را متهم به اعمال شکنجه نسبت به زندانیان کرده بود. ولی امروز در سرمقاله روزنامه کیهان چاپ تهران مطلبی به این مضمون وجود داشت که به دستور شاه هیچکس حق ندارد دست به شکنجه بزند...». ضمناً قسمتهائی از نامه اخیر سفارتخانه راجع به سازمان عفو بین المللی نیز در مطلب روزنامه تایمز به چشم می خورد.

امروز مطلبی هم راجع به کشته شدن قوی کذائی، در روزنامه «دیلی اکسپرس» وجود داشت که نتیجه این عمل ایرانیها - یعنی دلشکستگی زوج قوی سربریده - را «شرم آور» توصیف کرده بود. ضمناً در این روزنامه



متن نامه‌ای از وابسته مطبوعاتی سفارتخانه چاپ شده بود که: کمال تاسف خود را از این عمل وحشیانه اعلام می‌کرد. و بعد از آن سیل تلفنهای مردم حیوان دوست لندن را به سفارتخانه داشتیم که رضایت خود را از بابت محکوم کردن این اقدام از سوی ما، ابراز می‌داشتند.

تعداد زیادی نامه هم به دستمان رسیده است که از مطالب نامه سفارتخانه راجع به سازمان عفو بین‌المللی اظهار رضایت می‌کردند و اکثرا این سازمان را تحت نفوذ کمونیستها می‌دانستند.

ساعت ۵ بعد از ظهر نیز با قطار عازم «نیوکاسل» تدم، که بناست فردا در آنجا يك کشتی متعلق به ایران توسط «منیزه» همسر ساهپور غلامرضا به آب انداخته شود: کشتی ۳۵ هزار تنی خارك.

### یکشنبه ۶ فوریه ۱۹۷۷ [۱۷ بهمن ۱۳۵۵]

ناهار را با «ریچارد کرتساو» خبرنگار بی‌بی‌سی خوردم، که قرار است بزودی عازم ایران شود تا مصاحبه‌ای درباره «اوبک» با جمشید آموزگار داشته باشد.

### سه‌شنبه ۸ فوریه ۱۹۷۷ [۱۹ بهمن ۱۳۵۵]

خانم «لسلی بلانک» به سفارتخانه آمد تا مشروبی بخوریم و راجع به کتابی که به عنوان بیوگرافی سهبانو در دست نگارش دارد، بحث کنیم. لسلی بلانک معتقد بود که این کتاب به دلیل افراط در تعریف و تمجید از سهبانو بصورت کسل‌کننده‌ای در خواهد آمد. و نیز می‌گفت که هر موقع مأموریت خود در نوسن چنین کتابی را برای دوسنانس بیان کرده، بلافاصله با این سؤال مواجه شده که: چرا قصد دارد اینهمه محاسن برای ملکه کنسوری

۱- کشتی «خارك» که همراه با دو کشتی دیگر به نامهای «تنب» و «لاوان» توسط انگلیسها برای ایران ساخته شده بود، بعد از باب انداختن و در جریان تکمیل آنها، مصادف با وقوع انقلاب اسلامی شد و دولت انگلیس از تحویل آنها به بهانه‌های گوناگون خودداری کرد. این سه کشتی رو بهمرفته حدود هفت سال در توقیف انگلیسها بود تا سرانجام پس از اعمال فشارهای مختلف از سوی جمهوری اسلامی، در اوائل سال ۱۳۶۴ یکی بعد از دیگری تحویل شدند. مترجم

قائل شود که در آنجا برای شکنجه دادن زندانیان، آنها را به تختخواب فلزی داغ می‌بندند و سرخ می‌کنند؟!

شام امشب را همراه با «پیترواکر» نماینده پارلمان انگلیس و گروهی از همکارانش در يك کلوب شبانه صرف کردم، که طی آن حدود سه ساعت پیرامون مسائل مختلف ایران از قبیل: حزب رستاخیز، سیاست ایران در اوپک، مراقبت از دانشجویان ایرانی در انگلیس، و شکنجه... بحث شد. نکته جالب این بود که در طول گفتگوها، «واکر» يك قدم جلوتر از من قرار داشت و بعنوان طرفدار پروپاقرص شاه از کلیه اقدامات او حمایت می‌کرد. او اکراً بعد در سال ۱۹۷۹ به سمت وزیر کشاورزی انگلیس منصوب شد.

### سه‌شنبه ۱۵ فوریه ۱۹۷۷ [۲۶ بهمن ۱۳۵۵]

امروز زوج همان قونی که توسط ایرانیها در هایدپارک سربریده شده بود، مُرد.

امشب شام در ضیافتی که بافتخار برنس «راینر» حکمران کشور موناکو و همسرش «گریس کلی» ترتیب داده شده بود شرکت کردم. گریس کلی راجع به سفرش برای شرکت در مراسم ۲۵۰۰ ساله ساهنسناهی صحبت می‌کرد و از اینکه مطبوعات فرانسوی اخبار این جشن را بصورت وسیعی منعکس نکرده بودند ابراز خوشحالی می‌کرد. ولی گله داشت که: بهر بود نداد. نمایندگان مطبوعات دنیا را بجای روز پنجم جشن در همان روز اول به حضور می‌نذیرفت.

### پنجشنبه ۱۷ فوریه ۱۹۷۷ [۲۸ بهمن ۱۳۵۵]

ناهار را با «هارول ایوانس» سردبیر روزنامه ساندی‌تایمز صرف کردم. و پس از آن یکی از دوستان سابقم در سانفرانسیسکو بنام «باب پومروی» که از تهران عازم آمریکا بود به دیدنم آمد. باب در شرکتی کار می‌کند که مقاطعه کار ساختن بندرگاه برای نیروی دریائی ایران است، و طی صحبتی که با من داشت راجع به کارش در ایران گفت: ساختمان پایگاه دریائی چاه بهار فعلاً به دلیل کسر بودجه دولت ایران متوقف مانده است. او با تعجب فراوان این سؤال را مطرح کرد که: «چطور ایران می‌خواهد از سه ناوشکن و زیردریائی

سفارش داده خود - که سال آینده تحویل خواهد گرفت - در پایگاهی استفاده کند، که هنوز ساخته نشده است؟!»  
 باب ضمن اینکه از شاه با تعریف و تحسین فراوان سخن می گفت، ولی معتقد بود که: «جرا در ایران باید حتی کم اهمیت ترین تصمیم نیز فقط با کسب اجازه از شاه قابل اجرا باشد؟!».

### یکشنبه ۲۰ فوریه ۱۹۷۷ [اَوَّل اسفند ۱۳۵۵]

يك خانم مسن ایرانی که در ایتالیا اقامت دارد ناهار میهمانم بود و تعریف می کرد: سب گذشته که شام میهمان «عبدالعزیز» از شاهزادگان عربستان سعودی بوده، شاهزاده از او گله کرده که چرا در موقع بستری بودن «ملك خالد» در بیمارستان لندن، سفیر ایران شخصاً به عیادت او نرفته و صرفاً به اعزام دبیر سوم سفارتخانه اکتفاء کرده است، در حالیکه افرادی مثل سفیر آمریکا در لندن هم شخصاً برای دیدار از ملك خالد به بیمارستان شتافته اند.

### دوشنبه ۲۱ فوریه ۱۹۷۷ [۲ اسفند ۱۳۵۵]

برای آنکه از سعودیها رفع گله شده باشد، خود را به سرعت به بیمارستان ولینگتون (محل بستری شدن ملك خالد) رساندم و ضمن مقداری صحبت خودماني با سفیر عربستان در لندن و رئیس تشریفات سلطنتی سعودی، دفتر مخصوص اعلیحضرت ملك خالد را نیز امضاء کردم.  
 امروز مطلع شدم که دکتر «دیوید اوئن» بجای «انتونی کراسلند» به سمت وزیر خارجه انگلیس منصوب شده است.  
 «اوئن» که از دوستان من بشمار می آید مردی است ۳۸ ساله و بسیار جذاب و خوش برخورد، که انتصاب او به سمت وزیر خارجه واقعاً برایم خوشحال کننده است.

### چهارشنبه ۲۳ فوریه ۱۹۷۷ [۴ اسفند ۱۳۵۵]

خانم «آن بیرلی» محقق مسائل ایران در سازمان عفو بین المللی تلفن کرد که بگوید: «مارتین انالز» دبیرکل سازمان با رفتن به نهران بصورت يك فرد معمولی موافقت کرده است.

شام به منزل «همایون مازندی» رفتم که عده‌ای از افراد سرشناس انگلیس نیز دعوت داشتند. در آنجا مدتی با «دیوید فراست» کارگردان معروف صحبت کردم و به تجلیل و تحسین‌های او از شاه گوش دادم.

شنبه ۲۶ فوریه ۱۹۷۷ [۷ اسفند ۱۳۵۵]

«ادوارد هیت» نخست‌وزیر سابق انگلیس که برای صرف ناهار به سفارتخانه آمده بود، با مشاهده کتاب «مارگارت لنگ» درباره «شاه» - که روی میزم قرار داشت - گفت: «این خانم یکبار کتابی درباره من نوشت که زیاد از آن خوشم نیاسد». و بعد که عقیده مرا راجع به کتاب «ساح» پرسید، جوابش دادم: «هنوز آنرا نخوانده‌ام، ولی از مطالعه نقد آن در مجله «اسپکتاتور» Spectator اینطور فهمیده‌ام که نود درصدش قابل قبول است و فقط با آن قسمتهایی که راجع به وضع حقوق بشر در ایران نوشته زیاد موافق نیستم». بعد از آنهم ما حاصل گفتگوهای خود با ادوارد هیت را به تهران مخابره کردم.

یکشنبه ۲۷ فوریه ۱۹۷۷ [۸ اسفند ۱۳۵۵]

دو کتابی که اخیراً درباره شاه به چاپ رسیده: یکی نوشته «مارگارت لنگ» و دیگری نوشته «زرارد و ویلیه»، بازتاب وسیعی در مطبوعات انگلیس داشته‌اند، و بخصوص دو روزنامه گاردین و ساندی تایمز مقالاتی راجع به این دو کتاب چاپ کرده‌اند.

دوشنبه ۲۸ فوریه ۱۹۷۷ [۹ اسفند ۱۳۵۵]

سام امنسب با حضور جمعی از روزنامه‌نگاران انگلیسی و از جمله: صاحب مجله «اسپکتاتور» و معاون سردبیر روزنامه ساندی تلگراف برگزار شد.

چهارشنبه ۲ مارس ۱۹۷۷ [۱۱ اسفند ۱۳۵۵]

تلگرافی بدستم رسید که نشان می‌دهد شاه عکس العمل ختم‌الودی

نسبت به گزارش گفتگوهایم با «ادوارد هیت» بر سر کتاب «مارگارت لنگ» نشان داده است.

خوشحالی من از اینست که شخصاً کتاب را نخوانده‌ام و در تلگراف خود نیز باین مسئله اشاره کرده بودم. حالا هم می‌دیدم که شاه مطالب کتاب را در بیشتر جاها «غلط و احمقانه» دانسته است.

متن تلگراف ساه را به «مشگین بوش» نشان دادم و نظرتش را خواستم. عقیده مشگین بوش این بود که اگر ساه نسبت به موضوعی خشمگین است نباید به جوابگونی پرداخت. چون این عمل حمل به گستاخی می‌شود. ولی چون من برای پاسخگونی اصرار داشتم، سرانجام دو نفری ننسیم و متنی برای مخایره به تهران تهیه کردیم که در آن: از اینکه درباره کتابی ناخوانده اظهار نظر کرده‌ام بوزش خواستم. ولی به این نکته - که به نظر احمقانه می‌آمد - نیز اشاره نمودم که: کتاب نوشته «مارگارت لنگ» با نظر درباره ساهنسازی به چاپ رسیده و متن آن قبل از انتشار مورد نائید مقامات تهران قرار گرفته است.

سام امسب را مینمان برنسس مارگارت اخواهر ملکه انگلسا بودم.

پنجشنبه ۳ مارس ۱۹۷۷ [۱۲ اسفند ۱۳۵۵]

موقع ناهار با «امیر خسرو افسار» راجع به عکس العمل شاه نسبت به کتاب «مارگارت لنگ» صحبت کردم.

افسار که یکی از دو مأمور رسمی دولت ایران برای مطالعه متن دستنویس کتاب «لنگ» و حجه گذاشتن بر مطالب آن بود، می‌گفت: او و «ساوریان» از اول هم می‌دانسته‌اند که اشاره به تعداد املاک شاه و فعالتهای ساوات در کتاب «لنگ» غایب جوسی نمی‌توانست باشد.

جمعه ۴ مارس ۱۹۷۷ [۱۳ اسفند ۱۳۵۵]

ملکراهی ز خنصری وزیر خارجه بدسم رسید که بسته بود: عقبنایت شاه از کتاب «لنگ» بیستر خاطر نقدی است که از آن در مجله «اسکسور» انتشار یافته و اصلاحات ساهانده را «مختصر» بوصف کرده است. لحن آن تلگراف و لیخند «مشگین بوش» مرا مطمئن کرد که شاه از جواب من ناراحت نشده است.

دوشنبه ۷ مارس ۱۹۷۷ [۱۶ اسفند ۱۳۵۵]

در ضیافتی که به مناسبت کنار رفتن «آنتونی کراسلند» از مقام وزارت خارجه انگلیس در کلیسای وست مینیستر برپا شده بود، شرکت کردم. امروز مقاله‌ای در کیهان انگلیسی خواندم که در آن شدیداً به نقد مجله «اسپکتاتور» از کتاب «مارگارت لنگ» تاخته بود.

«حسین اشراقی» (سفیر ایران در مکزیک) که شام میهمانم بود می‌گفت: «گزارشهای ساواک نشان می‌دهد که آنها از اقدامات تو رضایت دارند». و ضمناً هم به من اطلاع داد که: «در وزارت خارجه شایع است که اردشیرزاهدی و پرویزراجی به علت بی بندوباری و خوشگذرانیهایشان مورد موافقت حکومت کارتر نیستند و عنقریب از مقام سفارت در واشینگتن و لندن بر کنار خواهند شد».

از دیگر خبرهای حسین اشراقی، یکی هم این بود که: «زندگی در تهران واقعاً غیر قابل تحمل شده است».

سه‌شنبه ۸ مارس ۱۹۷۷ [۱۷ اسفند ۱۳۵۵]

امروز ناهار را با «مارتین انالز» (دبیر کل سازمان عفو بین‌المللی) که قرار است روز ۱۴ مارس عازم تهران شود، صرف کردم.

جمعه ۱۱ مارس ۱۹۷۷ [۲۰ اسفند ۱۳۵۵]

ناهار با «سیروس غنی» بودم که دوباره به لندن بازگشته است. او ضمن صحبت‌هایی که راجع به مسائل ایران داشتیم، گفت: «شهبانو در مصاحبه‌های تلویزیونی به مراتب بهتر از شاه صحبت می‌کند». البته «غنی» دلش میخواست بگوید: از حرکات آرتیستی شهبانو خیلی خوشش می‌آید. ولی ترجیح داد مطلب را بیش از این نشکافد و در مقابل سؤال من جواب داد: «نمی‌خواهم خودم را درگیر چنین مسائلی بکنم».

برای شام عازم اکسفورد شدم تا در جلسه پایانی «سمینار ایران» که توسط «مرکز مطالعات خاورمیانه» تشکیل شده است، شرکت کنم. در این جلسه «دکتر محمد یگانه» (وزیر صنایع) نطق مبسوطی راجع به آینده اقتصاد ایران ایراد کرد.

یکشنبه ۱۳ مارس ۱۹۷۷ [۲۲ اسفند ۱۳۵۵]

مقاله جالب و بسیار مستدلی راجع به حقوق بشر در روزنامه ساندی تلگراف چاپ شده است، که اشاراتی نیز به ایران دارد.

سه‌شنبه ۱۵ مارس ۱۹۷۷ [۲۴ اسفند ۱۳۵۵]

امروز که برای شرکت در میهمانی چند تن از اساتید دانشگاه کمبریج رفته بودم، مواجه با تقاضای یکی از آنها شدم که برای انتشار یک فرهنگ فارسی انگلیسی از سفارتخانه بول می‌خواست.

پنجشنبه ۱۷ مارس ۱۹۷۷ [۲۶ اسفند ۱۳۵۵]

امیرعباس هویدا از تهران تلفن کرد که بگوید: ملاقات «مارتین انالز» (دبیرکل سازمان عفو بین‌المللی) با شاه خیلی خوب برگزار شد، و مذاکرات خودش با «انالز» نیز بسیار مفید و سازنده بوده است.

یکشنبه ۲۰ مارس ۱۹۷۷ [۲۹ اسفند ۱۳۵۵]

حدود ۲۰۰ نفر ایرانی، اعم از کارمندان سفارتخانه و افراد سرشناس مقیم انگلیس، در جشنی که بمناسبت نوروز برپا شده بود در سفارتخانه حضور یافتند.

اواخر نام، من ناچار میهمانی راترک کردم و برای نمانشای مسابقه بکسی که از تلویزیون بخش می‌شد، به طبقه بالا رفتم. که متعاقب آن نیز در شرط‌بندی با دوستان بر سر برنده مسابقه مبلغ ۲۰ پوند از دست دادم. اگر کسی از من بپرسد که برای سال ۲۵۳۶ چه آرزویی دارم؟ مطمئناً جواب خواهم داد که دلم می‌خواهد از سر بیماری خارش پوست که واقعاً عذاب می‌دهد، نجات یابم.

دوشنبه ۲۱ مارس ۱۹۷۷ [اول فروردین ۱۳۵۶]

امروز در ضیافت ناهار وزارت خارجه انگلیس، که بافخار ورود